

از پس انداز تا خست



تاریخ دو سده اخیر را می‌توان تاریخی بر احساس ناامنی و اضطراب درونی دانست. تاریخی که در آن ناامنی فقط از سوی جنگ یا تهدید نظامی رخ نداد، بلکه نزدیک‌تر و ساده‌تر از یک فاجعه بوده است. انسان تا این حد احساس اضطراب و ترس از آینده را نداشته.

تاریخ دو سده اخیر را می‌توان تاریخی بر احساس ناامنی و اضطراب درونی دانست. تاریخی که در آن ناامنی فقط از سوی جنگ یا تهدید نظامی رخ نداد، بلکه نزدیک‌تر و ساده‌تر از یک فاجعه بوده است. انسان تا این حد احساس اضطراب و ترس از آینده را نداشته.

تمام باورها، فلسفه‌ها، قصه‌ها و فیلم‌های آخرالزمانی، تمام نگاه‌های مضطربی که به تحولات جهانی دوخته شده، نشان از هراسی همگانی و بازتولید پیوسته آن در ساحت سیاسی، اقتصادی و فرهنگ عمومی دارد. این اضطراب فراتر از هر گونه خطر بزرگ بیرونی، در درون و در زندگی روزمره قوام می‌یابد. جنگ از بیرون و با حماقت‌های بزرگ بزرگان رخ می‌دهد، اما این ناامنی از اضطرابی هر روزه و نهادینه شده در درون نشأت می‌گیرد. آنقدر درونی و هر روزه که گویی حالت طبیعی بوده است. این نگرانی همچون آلودگی شهر آلوده است که ساکنان آن هیچ‌گاه تمیزی آن را ندیده‌اند و سیاهی دود را رنگ طبیعی هر شهری می‌دانند. ناامنی و اضطراب همزاد زندگی مدرن و حال خواهیم دید که در زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم تبدیل به حالتی ضروری برای بودن شده است.

درست در میان بازیگوشی‌ها و رفع نیازها، با سرخوشی و بی‌خیالی جوانی است که پرسشی مطرح می‌شود: آینده من چگونه خواهد بود؟ با چنین آینده‌ای چه کنم؟ این پرسش‌ها بکلی با آن پرسش خیال‌انگیز یا شاید متوهمانه می‌خواهی چه کاره شوی، متفاوت است. می‌خواهی چه کاره شوی؟ در پشت میز کلاس درس طفل را وادار به اغراق‌های کودکانه می‌کرد، اما اینجا هر گونه اغراقی ناممکن است و خیال‌بلاهی بیش نیست.

اینجا باید بجای تصورات بزرگ از آینده، خودت را دست‌پایین‌گیری و سر را بر سنگ بکوبی، سری که در کودکی تصویری از سنگ واقعیت نداشت. ترس در این شرایط به مانند حالت طبیعی انسانی که مورد حمله قرار گرفته، باید حالی مستمر باشد. احساس ترس و وجود شرایط جنگی به میزان نداشته‌ها بزرگ می‌شود؛ اما به شرط توفیق، مال اندوخته شده، همواره در معرض تهدید و از بین رفتن است. این احتمال مال را باختن خود ناامنی را در بعدی دیگر گسترش می‌دهد.

در زمان نداری و نیاز، امنیت در فراهم کردن دارایی بیشتر است، شرایط به مانند شرایط جنگی است؛ انسان در ورطه مبارزه است و برای صلح (رفاه نسبی) یا پیروزی (ثروتمندی) می‌جنگد؛ اما هنگام رفاه یا ثروتمندی، ناامنی همیشه در کمین است؛ تغییر بازار، تغییر سیاست، کم شدن ارزش پول یا ورشکستگی همیشه محتمل است. در این موقعیت، دارا بودن همواره شبیه به صلح مسلح و آمادگی برای جنگ است؛ یعنی دارایی همواره می‌تواند جای خود را به نبود دارایی و نداشتن مطلق بدهد.

نگرانی از آینده، از بیماری، از سرنوشت خود و فرزندان احساسی است که همواره با انسان است. اینها در کنار وابستگی همه، از خرد تا کلان به شرایط اقتصادی جهانی و میزان موفقیت یا ناکامی سوداگران بزرگ اقتصادی و سرمایه‌داران پر قدرت، نوعی وابستگی ذهنی را ایجاد می‌کند. این وابستگی ذهنی موجب جنون ذخیره کردن، جمع کردن، پنهان کردن و افزودن پول و ارز و طلا می‌شود. آرام آرام و به شرط موفقیت یکی، دو نسل و گسترش تجارت، وظیفه حفظ و افزایش این داشته‌ها موروثی می‌شود.

در واقع داشته‌های ذخیره شده، تبدیل به حلقه اتحاد و قوام خانواده می‌شود و اگر روزی این بنا فرو بریزد، شاید از خانواده هم چیزی نماند. اینجاست که حفظ پس انداز و سرپا نگه داشتن حساب بانکی و املاک و... وظیفه‌ای فراتر از فرد و مسائلی چون امنیت می‌شود و به نهایت کارکردش می‌رسد. کارکردی که اتفاقاً فردیت را بیشتر نابود و انسان را از همیشه وابسته‌تر و بی‌اراده‌تر می‌کند.

اینجا دیگر مالک، آن حساب بانکی خانوادگی است، نه فرد صاحب حساب. اینجا مالک، آن ماشین چند صد میلیونی و آن قصر و زمین‌های بزرگ است، نه مصرف‌کننده‌ها یا کاربرانش.

سرمایه‌داری هر قدر که قدرت پیدا می‌کند، ناامنی در میان طبقه متوسط و فرودست بیشتر می‌شود. احساس تهدید شدن و شکنندگی طبقه متوسط ناشی از این است که اندوخته او محدود است و به همین سبب جنون اندوختن در این طبقه بیشتر هم هست.

انسان متعلق به طبقه متوسط چون می خواهد خود را از آسیب پذیری نجات دهد باید مدام اندوخته خود را بیشتر کند. تغییر شرایط اقتصادی، کم شدن ارزش پول ملی، بالا رفتن تورم و... همه نسبت با اندوخته هر شخص متعلق به طبقه متوسط، معانی مختلفی پیدا می کنند.

تغییرات بازار در شکل زندگی روزمره و عینی و همچنین ضروریات این طبقه تأثیری مستقیم و پرننگ دارد. به همین دلیل اندوخته بیشتر یعنی ناامنی کمتر و مال کمتر یعنی آسیب پذیری بیشتر. راه فراری نیست. اینجا قانون جنگل، برتری طلبی، جنون جمع آوری، موفقیت طلبی و جلو زدن، ذخیره بیشتر نسبت به دیگری، رقابت پیوسته انسان ها در برابر منابع محدود و کسب امنیت خود در ناامنی دیگری تبدیل به اصلی ترین شکل اخلاقی بودن می شود.

در چنین نظامی همه چیز باید تبدیل به داشته های انسان شود و داشته های انسان سرمایه او و اندوخته اش برای آینده است. جنون تحصیلات دانشگاهی در طبقه متوسط، تولید مهارت های تازه و کسب توانایی های متفاوت با افزودن حساب بانکی و البته تشویق شدن برای فربه کردن آن معنایی یکسان دارد، همه برای برتری جستن و ذخیره کردن داشته ها برای روز مباداست. روز مبادا در زندگی مبتنی بر مصرف، بر روابط تکیه زده بر سرمایه و در خسران ذاتی انسان در پهنه اتفاقات و پیش آمدها، یعنی هر روز و همیشه. همه روزها روز مباداست و همه فداها، روز نیاز. پس انداز اختراعی برآمده از این جهان آشفته است، واکنشی در برابر ناامنی، نبود اطمینان به برابری و حمایت دولت و امکانی برای برتری طلبی و جلو زدن، یعنی لباسی که ما را در جنگ احتمالی در امنیت نگاه خواهد داشت.

هراس از آینده هیچ گاه هراسی اصیل از درون انسان نبوده و نیست. هراس از روزهای نیامده ناشی از بدبینی های نه چندان منطقی است. آماده بودن برای فاجعه امری است و هراس از روز نیامده، امری دیگر. آنها که کمتر از آینده می ترسند در برابر فاجعه مقاوم ترند، چرا که می دانند که از دست هراس کاری بر نمی آید و روز بد بیشتر خارج از کنترل یک فرد است، بنابراین وقتی اتفاقی ناگوار رخ می دهد، آرام تر و بی دغدغه ترند. هراس همواره بخشی از کنترل انسان را نابود می کند، نیاز را افزایش می دهد؛ بنابراین انسان ترسیده قابل کنترل تر از انسانی است که هراسی از آینده ندارد. کنترل شدن انسان ها در زمان ترس راحت ترین کار برای قدرتمندان است. اگر شما از خوردن چیزی بترسید، پیام های اصحاب قدرت (حال چه اقتصادی و چه سیاسی که بیشتر البته یکی هستند) را برای نخوردن آن چیز و خوردن جایگزین هایش بیشتر جدی می گیرید. این گونه بسادگی کنترل می شوید. در بیشتر موارد هراس آفرینی مقدمه ای برای شوک به بازار و هدایت سرمایه هاست، به همین دلیل است که ذخیره پول در بانک و خست در زندگی اکنون سبب می شود همواره سرمایه های عمومی از سوی بانک ها کنترل شوند. این هراس علاوه بر کنترل شدن افراد و ناتوانی هر چه بیشتر آنها در اتفاقات ناگوار؛ سویه روانشناختی مهمی هم دارد. خساست و وسواس مالی از مهم ترین آسیب های نگاه روز مبادایی و پس انداز محور است.

از دست دادن لحظه، به تعویق انداختن نیازها یا لذت های اکنون، از زندگی انسان تلاشی برای اندوختن مداوم و آسیب های نشانه گذاری شده می سازد. جمع کردن، آسیب دیدن و به الزام هزینه کردن، نظم زندگی این گونه است و این نظم آنقدر از وجوه انسانی و سلامت روان دور است که حاصلی جز افسردگی نخواهد داشت.

مال جمع می شود و از بین می رود. به تعبیر سنکا فیلسوف رومی انسان چیست؟ ظرفی که با کوچک ترین تکان و آرام ترین ضربه خواهد شکست... بدنی ضعیف و ظریف، برهنه، در حالت طبیعی خود، بی دفاع و متکی به کمک دیگری. بنابراین مالی که اندخته می شود براحتی از بین می رود و انسان به جای استفاده از آن در لحظات سلامت، خود انتظار فاجعه را می کشد. ممکن است همین نگاه، پس انداز کردن و مال اندوزی بیشتر را توجیه کند؛ اما باید این نکته را در نظر داشت که کیفیت زندگی حاصل از استفاده درست از لحظات سلامت است و همچنین در یک نظام اصلاح شده به لحاظ فکری، حمایت های انسانی دقیق تر خواهد بود و در آخر این که خسران انسان ذاتی است و با هیچ اندازه از توان مالی خوشی و سلامت تن ابدی نخواهد بود.

دوراندیشی در لفظ امری مثبت است، اما به همین اندازه هم انتزاعی است، چگونه می توان با قربانی کردن خود در راه انباشت سرمایه و کار طاقت فرسا و سرانجام سلاخی اکنون آینده ای نیکو داشت؟ چگونه می توان با حذف زمان حال و حواله دادنش به آینده ای درخشان تر و امن تر زندگی بهتری داشت؟ اندوخته هر انسانی چیزی فراتر از خود و توان بودن او نیست. نیرویی که در برابر نیروی خود می ایستد و آن را مستهلک می کند، هیچ گاه ذخیره خوبی برای آینده نیست.

لیبرال ها همواره گفته اند که ناامنی را ذاتی موجود زنده می دانند. همان طور که حیوانات در جنگل برای بقا به هم می پزند و حق حیات یکدیگر را مانع می شوند و ناامنی در زندگی شان جاری است، انسان ها هم برای بقا، پیشرفت و زندگی بهتر نیاز به برتری طلبی و بنابراین ناامن کردن دیگران دارند. جنون جمع آوری و بیشتر کردن اندوخته در چنین شرایطی ضروری است؛ اما

این برتری طلبی در قرن حاضر دارد به مرز خودکشی عمومی می رسد. لطمه هایی که به روح و روان انسان و طبیعت خورده است، این که مه وجود او را تبدیل به یک ضایعه کرده است و این واقعیت کل کشتی بزرگ جهان را به سمت غرق شدن می برد.

شاید روزی عالم به جایی برسد که انسان ها دریابند که وقتی کشتی در حال غرق شدن است، نجات دادن کریستال های قیمتی و جمع آوری حجم بیشتری از پول و کلاهای باارزش و ذخیره آنها درگوشه به ظاهر امنی در کشتی در حال غرق، کاری پوچ و بی ارزش است و تنها میزان خسارتشان را بیشتر خواهد کرد، که البته وقتی کشتی غرق شد افسوس آن خسارت هم پوچ خواهد بود.

علیرضا نراقی / جام جم